

جواب هدهد

هدهد رهبر چنین گفت آن زمان
 کانک عاشق شد نه اندیشد ز جان
 چون بترک جان بگوید عاشقی
 خواه زاهد باش خواهی فاسقی
 چون دل تو دشمن جان آمدست
 جان برافشان ره به پایان آمدست
 سد ره جانست، جان ایثار کن
 پس برافکن دیده و دیدار کن
 گر ترا گویند از ایمان برآی
 و خطاب آید ترا کز جان برآی
 تو که باشی، این و آن را برفشان
 ترک ایمان گیر و جان را برفشان
 منگری گوید که این بس منکرست
 عشق گو از کفر و ایمان برترست
 عشق را با کفر و با ایمان چه کار
 عاشقان را لحظه‌ای با جان چه کار
 عاشق آتش بر همه خرمن زند
 اره بر فرقی نهند او تن زند
 درد و خون دل بباید عشق را
 قصه مشکل بباید عشق را
 ساقیا خون جگر در جام کن
 گر نداری درد از ما وام کن
 عشق را دردی بباید پرده سوز
 گاه جان را پرده در گاه پرده دوز
 ذره عشق از همه آفاق به
 ذره درد از همه عشاق به
 عشق مغز کاینات آمد مدام
 لیک نبود عشق بی دردی تمام
 قدسیان را عشق هست و درد نیست
 درد را جز آدمی در خورد نیست
 هر که را در عشق محکم شد قدم
 در گذشت از کفر و از اسلام هم
 عشق سوی فقر در بگشایدت
 فقر سوی کفر ره بنمایدت
 چون ترا این کفر وین ایمان نماند
 این تن تو گم شد و این جان نماند
 بعد از آن مردی شوی این کار را
 مرد باید این چنین اسرار را
 پای درنه همچو مردان و مترس
 درگذار از کفر و ایمان و مترس
 چند ترسی، دست از طفلی بدار
 باز شو چون شیرمردان پیش کار
 گر ترا صد عقبه ناگاه اوفتد
 پاک نبود چون درین راه اوفتد